Пролетарии всех стран, соединяйтесь!

БУРЯТ-МОНГОЛУН
УНЭН.
Орган ЦИК'а Бурреспубликы и Буробкома ВКП (б.).
Газета выходит 2 раза в неделю
№ 7 (294)
год издания VI.
Суббота 26 Января 1929 года.

Адрес редакции г. Верхнеудинск Редакция Газетная Издательство.

Цэнэ 10 мянгэ
Цэнэ 10 мянгэ
Цэнэ 10 мянгэ

«ابرا لیکچر غلام رضا کے ۳۰ ، ۴۰ ، ۵۰ برس کا راستہ پرانا خندق بستہ صحت پر ڈاکٹر محمد ہمایوں»

(نمائندہ خاص ، نیلم منڈی ۱۲ کشمیر ہاؤس) — ابرا لیکچر غلام رضا کے ۳۰ ، ۴۰ ، ۵۰ برس کا راستہ پرانا خندق بستہ صحت پر ڈاکٹر محمد ہمایوں کی صدارت میں جمعرات کی شام ٹاؤن ہال میں منعقد ہوا۔ تقریب کا آغاز قاری عبدالرحمٰن کے تلاوت سے ہوا۔ نظامت کے فرائض ادارہ ثقافت کے سیکرٹری نے انجام دیے۔ صدر مجلس نے اپنے خطبۂ صدارت میں کہا کہ ابرا لیکچر کا مقصد نئی نسل کو ماضی کے طبی ورثے سے روشناس کرانا ہے۔ انہوں نے کہا کہ ۳۰ برس قبل جب یہ سلسلہ شروع ہوا تو شہر میں صرف دو نجی کلینک تھے اور خندق بستہ کے مریض علاج کے لیے سو میل کا سفر کرتے تھے۔ آج یہ تعداد بڑھ کر ۱۴ ہو چکی ہے اور ۶ سرکاری ڈسپنسریاں کام کر رہی ہیں۔ ڈاکٹر ہمایوں نے کہا کہ ۵۰ برس پہلے زچہ و بچہ کی شرح اموات اس علاقے میں ۲۱ فی ہزار تھی جو اب گھٹ کر ۹ رہ گئی ہے۔ انہوں نے کہا کہ یہ کمی صرف دواخانوں کی وجہ سے نہیں بلکہ صفائی، پانی اور تعلیم کی وجہ سے ممکن ہوئی۔ تقریب میں ۳۰ پرانے مریضوں کو اعزازی سند دی گئی۔ ایک بزرگ مریض نے بتایا کہ وہ ۴۰ برس قبل ٹانگ کے زخم کے لیے یہاں آئے تھے اور آج ان کا پوتا یہاں کام کرتا ہے۔ تقریب کے اختتام پر شرکا کو چائے پیش کی گئی۔ منتظمین کے مطابق اگلی تقریب ۱۵ مارچ کو ہوگی جس میں پرانے نسخوں کی نمائش بھی کی جائے گی۔

ٹاؤن ہال میں ۳۰ برس پرانے مریضوں کی تقریب

ٹاؤن ہال میں منعقدہ تقریب میں ۳۰ برس قبل کے مریض حاجی نور محمد کو سند دی گئی۔ انہوں نے کہا کہ اس وقت ڈاکٹر ہمایوں کے والد یہاں کمپاؤنڈر تھے۔ تقریب میں ۱۲ پرانے مریضوں کو اعزازی سند دی گئی۔ ایک بزرگ مریض نے بتایا کہ وہ ۴۰ برس قبل ٹانگ کے زخم کے لیے یہاں آئے تھے اور آج ان کا پوتا یہاں کام کرتا ہے۔ تقریب کے اختتام پر شرکا کو چائے پیش کی گئی۔ منتظمین کے مطابق اگلی تقریب ۱۵ مارچ کو ہوگی جس میں پرانے نسخوں کی نمائش بھی کی جائے گی۔

ڈاکٹر ہمایوں کا ریکارڈ ۵۰ برس تک محفوظ رکھنے کا اعلان

ڈاکٹر ہمایوں نے کہا کہ ۵۰ برس قبل کے ریکارڈ کو ڈیجیٹل شکل میں محفوظ کیا جائے گا تاکہ محکمہ صحت اس سے تحقیق کر سکے۔ انہوں نے کہا کہ ۱۹۷۴ء میں زچہ و بچہ کی شرح اموات ۲۱ فی ہزار تھی جو اب ۹ رہ گئی ہے۔ انہوں نے کہا کہ یہ کمی صرف دواخانوں کی وجہ سے نہیں بلکہ صفائی، پانی اور تعلیم کی وجہ سے ممکن ہوئی۔ تقریب میں ۳۰

«ریگستان و ویرانہ»

عنوان نامہ کی چھپائی، تصویر کی رنگ آمیزی اور کتابت کے مراحل

عنوان نامہ کی چھپائی کا کام ریگستان کے واحد چھاپہ خانے ریگزار پرنٹنگ ورکس میں ہوا۔ یہ چھاپہ خانہ ریگزار کے بازار میں ایک تنگ گلی میں واقع ہے اور اس میں چار ہاتھ سے چلنے والی مشینیں، دو کمپوزیٹر اور ایک جلد ساز کام کرتے ہیں۔ مشین کا مالک ایک بوڑھا آدمی ہے جو اپنے والد سے یہ کام سیکھا تھا۔ اس کے مطابق پہلے ایڈیشن کے ۵۵۵ صفحات میں سے ۱۲۰ صفحات پر تصویر چھپنی تھی، باقی صفحات صرف سیاہی سے چھپے۔ تصویر کا کام الگ کاریگر کے ذمے تھا جو ریگزار کے بازار میں بیٹھتا تھا۔

کتابت کا کام ایک کاتب کے سپرد ہوا جو خوشخط تھا اور جس نے پہلے کبھی کتاب نہیں لکھی تھی۔ اس کاتب نے ۲۱ دن میں پانچ سو صفحات لکھے۔ پروف ریڈنگ مصنف نے خود کی، اور اس میں اتنی غلطیاں نکلیں کہ مصنف کو ۴۰ صفحات دوبارہ لکھنے پڑے۔ یہ تاخیر ناشر کے لئے مالی نقصان کا باعث بنی کیونکہ کاغذ کا کرایہ روزانہ کے حساب سے دینا پڑتا تھا۔ ناشر نے بعد میں اس نقصان کو اپنی جیب سے پورا کیا۔

تصویر کے لئے زنک کی پلیٹیں بنانے کا کام شہر کے دوسرے حصے میں ایک اور کاریگر کے ہاں ہوا۔ پلیٹیں اچھی بنیں، لیکن چھاپتے وقت سیاہی پھیل گئی اور تصویر کی لکیریں موٹی ہو گئیں۔ مصنف نے اس پر اعتراض کیا اور دوسری بار پلیٹیں بنوائی گئیں۔ اس دوسری بار کے خرچ کی رسید آج بھی ریگزار کے ایک پرانے کاریگر کے پاس محفوظ ہے۔ رسید پر کل خرچ ۴۲ روپے ۶ آنے درج ہے۔

کتاب کی جلد چمڑے کی تھی اور اس پر سنہرے حروف میں عنوان لکھا گیا۔ جلد ساز کے مطابق اس زمانے میں ایک جلد کی قیمت ۱۲ روپے تھی۔ ناشر نے طے کیا کہ کتاب ۱۰ روپے میں فروخت ہوگی تاکہ طلبہ بھی خرید سکیں۔ پہلے ایڈیشن کی ۵۰۰ کاپیاں چھاپی گئیں اور ۶ مہینے کے اندر ۳۷۰ کاپیاں فروخت ہو گئیں۔ باقی ۱۳۰ کاپیاں دوسرے ایڈیشن میں کام آئیں۔

عنوان نامہ کی چھپائی کا مرحلہ

عنوان نامہ کی چھپائی ریگزار پرنٹنگ ورکس میں ۲۰۱۴ء کے موسم گرما میں ہوئی۔ یہ چھاپہ خانہ ریگزار کے پران

چشمه‌ی روشن را چه کسی آلوده کرد؟

«آب آن چشمه را کسی آلوده نکرد، خود آب بود که از درون می‌جوشید و همه‌ی آلودگی‌ها را با خود می‌برد.»

در دامنه‌ی کوه سیاه‌سنگ، روستای کوچکی به نام ده‌بالا زندگی می‌کرد که تمام آب آشامیدنی‌اش از چشمه‌ای می‌آمد که از دل صخره‌ی بزرگی بیرون می‌زد. مردم ده سال‌ها بود که از آن چشمه آب می‌خوردند، گوسفندهایشان را کنار آن می‌چراندند و کودکان در کنارش بازی می‌کردند. اما امسال، پس از بارش اول پاییز، بوی آب عوض شد. برخی گفتند بوی گل می‌دهد، برخی گفتند بوی نفت می‌دهد و عده‌ای گفتند اصلاً بوی ندارد اما تلخ است. کدخدا دستور داد تا چشمه را ببندند و مردم ده ناچار شدند آب را از فاصله‌ی دو فرسخ با الاغ بیاورند.

آقای نوروزی، معلم مدرسه‌ی ده، که مردی کتاب‌خوان بود و همه او را «آقا معلم» صدا می‌زدند، پیشنهاد کرد که گروهی برای پیدا کردن علت آلودگی به کوه بروند. پنج نفر داوطلب شدند: رحیم، پسر کدخدا، که جوانی تنومند و کمی تندخو بود؛ ننه‌جان، پیرزنی که تمام عمرش را در ده گذرانده بود و می‌گفت «آب را زن‌ها آلوده می‌کنند»؛ اسدالله، چوپانی که گوسفندهایش اولین بار کنار چشمه علف خورده بود؛ و دو برادر دوقلو به نام یدالله و نصرالله که هر دو کنجکاو بودند و دوست داشتند همه‌چیز را با چشم خود ببینند.

آقا معلم به آنها گفت: «اگر آب از جایی آلوده شده باشد، ما باید ردپای آلودگی را بگیریم، مثل کسی که دنبال دزد می‌گردد.» پس گروه راه افتاد. در مسیر، ننه‌جان برای هر یک از بچه‌ها داستانی تعریف کرد درباره‌ی چشمه‌ای دیگر که خشک شده بود چون کسی سنگ‌ریزه‌هایش را برداشته بود. آقا معلم گفت که این داستان‌ها شاید ربطی به ماجرا نداشته باشند، اما گاهی آدم‌ها از روی داستان‌ها یاد می‌گیرند که چه کار درست است.

در مسیر، یدالله و نصرالله ردپای گوسفند را دیدند که به سمت شکاف کوچکی در دامنه می‌رفت. رحیم سنگی برداشت و پرتاب کرد تا ببیند آیا صدایی از آن می‌آید یا نه. صدا خیلی کوتاه بود و انگار سنگ به چیزی نرم خورد. آقا معلم گفت که این نشانه است که راه بسته شده و کسی آن را عمداً بسته است. ننه‌جان گفت که شاید جن‌ها راه را بسته‌اند، اما آقا معلم گفت که جن‌ها هم باید از آب بگذرند و اگر راه بسته باشد، آب راه خود را پیدا می‌کند.

پس از ظهر، گروه به چشمه رسید. آب هنوز می‌جوشید، اما رنگش کمی تیره شده بود و بوی گل به مشام می‌رسید. آقا معلم دستور داد که کسی به آب دست نزند و خود او با چوب‌دستی‌اش به آب زد تا ببیند چه می‌شود. کف سفیدی روی آب پخش شد و بوی گل تندتر شد. آقا معلم گفت: «این نشان می‌دهد که آب به چیزی آلوده شده که در زیر زمین پخش شده است.» او دستور داد که نمونه‌ای از آب در بطری بریزند تا برای آزمایش به شهر ببرند.

در راه برگشت، آقا معلم داستانی گفت درباره‌ی پزشکی که بیماری مسری را نه با دارو، بلکه با پیدا کردن سرچشمه‌ی آلودگی درمان کرد. او گفت که اگر ده‌بالا بخواهد چشمه‌اش را پس بگیرد، باید همه‌ی کارهایی را که می‌دانند درست نیست، از جمله ریختن زباله در آن سرچشمه، پیدا کرد و درست کرد. رحیم پرسید که اگر کسی عمداً سنگ بیندازد چه می‌شود، و آقا معلم گفت که این سؤال خوبی است و باید درباره‌ی آن فکر کرد.

فردای آن روز، گروه دوباره به کوه رفت. این بار رحیم سطل بزرگی با خود برد و ننه‌جان پارچه‌ی تمیزی برای صاف کردن آب آورد. یدالله و نصرالله دفتری برداشتند تا هر چه می‌بینند یادداشت کنند. در مسیر، گروه به چشمه‌ای کوچک‌تر رسید که از کنار چشمه‌ی اصلی جدا می‌شد و به دره می‌ریخت. آب آن تیره‌تر بود و بوی گل در آن بیشتر به مشام می‌رسید. آقا معلم گفت: «شاید این چشمه‌ی کوچک‌تر آب را آلوده کرده باشد و آب بزرگ‌تر را نگه داشته است.» این جمله برای همه تازگی داشت و همه با دقت بیشتری به آب نگاه کردند.

در مسیر برگشت، گروه به مزرعه‌ی پایین ده رسید که صاحبش، حاج‌علی، تازه کود شیمیایی ریخته بود و کیسه‌های خالی کود را کنار جوی رها کرده بود. رحیم گفت که باد می‌تواند این کیسه‌ها را به آب برساند. آقا معلم گفت که این هم یک راه است و باید به حاج‌علی گفت که کیسه‌ها را دفن کند یا بسوزاند. رحیم با کمی تردید گفت که حاج‌علی ناراحت می‌شود و آقا معلم گفت که ناراحتی حاج‌علی بهتر است از آب آلوده‌ی همه‌ی ده.

آب نمونه‌ی گرفته به شهر رسید و آزمایشگاه نتیجه‌ی آزمایش را فرستاد. نتیجه نشان می‌داد که آب از نظر میکروب‌ها سالم است، اما مقدار زیادی مواد شیمیایی کشاورزی در آن دیده می‌شود که برای آب آشامیدن مضر است. آقا معلم گفت که این درست همان چیزی است که ما فکر می‌کردیم. او از کدخدا خواست که جلسه‌ای برای همه‌ی مردم ده بگذارد تا این نتیجه را برای همه بخواند و تصمیم بگیرند که چه کار باید کرد.

جلسه در مسجد ده برگزار شد و بیش از سیصد نفر آمدند. کدخدا نتیجه را خواند و آقا معلم توضیح داد که چرا کیسه‌های کود و زباله‌ی حیوانات و فاضلاب خانه‌ها باید از چشمه دور باشد. حاج‌علی بلند شد و گفت که او نمی‌دانسته که کارش به آب ده آسیب می‌زند و قول داد که کیسه‌ها را دفن کند. رحیم هم گفت که او حاضر است کمک کند تا کیسه‌ها را ببرد. ننه‌جان هم گفت که زن‌ها قول می‌دهند که دیگر در چشمه رخت نشویند و ظرف نشویند.

سه روز بعد، کارگران با بیل و کلنگ سنگ‌ریزه‌های سر راه چشمه را برداشتند و اجازه دادند آب آزاد جریان پیدا کند. آقا معلم و رحیم و یدالله و نصرالله هر روز به کوه می‌رفتند و نمونه‌ی آب را می‌گرفتند. بعد از یک ماه، آب دوباره بی‌بو شد و رنگش روشن‌تر شد. آزمایشگاه گفت که آلودگی به حد قابل قبول رسیده است. ننه‌جان گفت: «آب را زن‌ها آلوده می‌کنند، اما آب خود می‌داند چه کار کند.» آقا معلم لبخند زد و گفت که شاید حق با ننه‌جان باشد.

آب و ماهی

ماهی قزل‌آلا در رودخانه‌ی کوهستانی «سرچشمه» زندگی می‌کرد. او تمام روز در آب می‌چرخید و با دم خود سنگ‌ریزه‌ها را کنار می‌زد تا کرم پیدا کند. دوست او، قورباغه‌ی سبزی به نام «قرقر» که کنار ساحل روی برگ نیلوفر می‌نشست و آواز می‌خواند، هر صبح به قزل‌آلا می‌گفت: «آب پاک است، هوا خنک است، همه‌چیز خوب است.» قزل‌آلا هم جواب می‌داد: «من فقط کرم می‌خواهم، تو حرف نزن.»

یک روز صبح، قزل‌آلا احساس کرد که آب کمی تلخ شده است. کرم‌ها کمتر شدند و بوی گل در آب پیچید. قرقر گفت: «شاید کسی سطل ریخته باشد.» قزل‌آلا گفت: «به من چه ربطی دارد؟ من فقط دنبال غذا هستم.» اما وقتی شکم خودش درد گرفت، فهمید که آب بد است. او تصمیم گرفت برود ببیند سرچشمه چه شده است.

قزل‌آلا شروع کرد به بالا رفتن از رودخانه. سنگ‌ها لغزنده بودند و آب تند می‌آمد. در راه، او با خرچنگ پیری صحبت کرد که گفت: «من سی سال است که این آب را می‌شناسم. کرم‌ها همیشه در این گودال زیر آبشار می‌آیند. اگر آب تلخ شود، یعنی چیزی آن بالا خراب شده است.» قزل‌آلا تشکر کرد و به راه ادامه داد.

وقتی قزل‌آلا به آبشار رسید، دید که آب از میان دو تخته‌سنگ بزرگ می‌ریزد و کف سفیدی روی آب پخش شده است. او از صخره‌ها بالا رفت و دید که یک لوله‌ی سیاه از کوه بیرون آمده و آب کثیف از آن می‌ریزد. کنار لوله، مردی با کلاه زرد ایستاده بود و با چوب‌دستی به آب می‌زد. قزل‌آلا فهمید که این آب کثیف از کارگاه می‌آید و کرم‌ها از ترس فرار کرده‌اند.

قزل‌آلا برگشت و به قرقر گفت: «حق با تو بود. آب را کسی آلوده کرده.» قرقر پرسید: «حالا چه می‌کنی؟» قزل‌آلا گفت: «می‌روم به بقیه بگویم که مواظب باشند.» او شروع کرد به رفتن به سمت پایین رودخانه و به ماهی‌ها و قورباغه‌ها خبر داد. همه قول دادند که کرم‌ها را جمع کنند و به جای دیگر ببرند تا آب پاک شود.

روز بعد، مردم آبادی «سرچشمه» با بیل و کلنگ آمدند و لوله را بستند. مهندس آب گفت که کارگاه باید فیلتر بسازد و تا آن زمان کار را متوقف کند. قزل‌آلا و قرقر و بقیه‌ی جانوران رودخانه دیدند که آب کم‌کم صاف شد و کرم‌ها برگشتند. قزل‌آلا خوشحال شد و به قرقر گفت: «دیدی که حق با من است؟» قرقر خندید و گفت: «حق با تو است، اما من هم خوب آواز می‌خوانم.»

آب و ماهی

ماهی قزل‌آلا در رودخانه‌ی کوهستانی «سرچشمه» زندگی می‌کرد. او تمام روز در آب می‌چرخید و با دم خود سنگ‌ریزه‌ها را کنار می‌زد تا کرم پیدا کند. دوست او، قورباغه‌ی سبزی به نام «قرقر» که کنار ساحل روی برگ نیلوفر می‌نشست و آواز می‌خواند، هر صبح به قزل‌آلا می‌گفت: «آب پاک است، هوا خنک است، همه‌چیز خوب است.» قزل‌آلا